

ایستاد هفت

سال سی و پنجم، شماره ششم
بهار و آسفند ۱۴۰۳
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۰

آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید! | چاپ نوشت (۱۷) |
برگی از ادبیات ضد صوفی در مسلمانان هند | نسخه خوانی (۳۹) |
آینه‌های شکسته (۷) | مرگ چنین خواجه... | تازیدن؟ تاسیدن؟
ناهیدن؟ | خراسانیات (۳) | یادداشت‌های لغوی و ادبی (۳) |
متنی دیگر از سنیان دوازده‌امامی | نوشتگان (۱۱) | نظریه
آواشناختی خلیل بن احمد و زبان‌شناسی هندی | طومار (۹) |
اشارات و تنبیهات (۷) | حدیث «علي مع الحق» از عبقات الأنوار |
رباعیات صرفی کشمیری در دیوان خاقانی | سحر با باد می‌گفتم
حدیث آرزومندی | **نکته، حاشیه، یادداشت**

جامع‌العلوم القرآن، تفسیر ابي الحسن الرماني
روند تحول نگاه اهل سنت به نهج البلاغه در قرن هفتم هجری
اپوست آینه پژوهش

جويا جهان بخش | مجيد جليسه
رسول جعفریان | حيدر عبودي
محمد سوزی | مسعود راستی پور
اميد حسینی نژاد | آریا طیب زاده
میلاد بیگلر | احمد رضا قائم
مقالی | علی زاد | حمید عطاری
نظری | علی بوذری | سید علی
میرافضلی | مرتضی علی زاده نجار |
خلیل حسینی عطار | علی ایمانی
ایمنی | مرتضی کریمی نیا | سید
محمد حسین حکیم

آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید!

مُراسله‌ای دوستانه در روشن‌داشتِ پیوندِ درونی پاره‌های حکایتی از گُلستان^۱

جویا جهان‌بخش

| ۱۷ - ۷ |

۷

آینه پژوهش | ۲۱۰
سال ۳۵ | شماره ۶
بهمن و اسفند ۱۴۰۳

چکیده: در این مقاله که در قالب مُراسله نگارش یافته است، ابهام پیوندِ درونی حکایت سی‌وهفتم از باب دوم گُلستان مورد بحث قرار گرفته و ربطِ منطقی حکایتی طنزآمیز که در دل این حکایت آمده با محتوای کلی حکایت روشن گردیده و توضیح داده شده است که موضوع سخن زن مازحه و مرد نابینا با گفت‌وگوی فقیه و پدرش چه نسبتی دارد. در کنار آن، بعضی دیگر اجزای حکایت اصلی نیز از حیث لغوی تبیین شده است.

کلیدواژه‌ها: نامه‌نگاری، گُلستان، لغت‌شناسی.

A Friendly Correspondence on the Internal Connection of a Passage from *Gulestan*

Joya Jahanbakhsh

Abstract: This article, written in the form of a correspondence, examines the ambiguity surrounding the internal connection of the thirty-seventh anecdote in the second chapter of *Gulestan*. The study clarifies the logical relationship between the humorous sub-story embedded within the main narrative and the overall theme of the tale. Additionally, it explores how the conversation between the jesting woman and the blind man relates to the dialogue between the jurist and his father. The paper also provides a linguistic analysis of certain elements within the main anecdote.

Keywords: Correspondence, *Gulestan*, linguistics.

۱. أَصْلُ این مباحثه با دوستی نادیده که در آنجَمَنی در گیلان دَرَسِ کَلْبَاتِ سَعْدی می‌گُفت، به یکی دو سال پیش راجع است؛ و اکنون زَمَسْتانِ اَشْخَوَانِ سوز ۱۴۰۳ ه.ش. است، با هَمهٔ مَرَاتِها و مَلاکتِ هایش... می‌گویند:

روسیاهی اش به زُغال خواهد ماند! ... ایدون باد!

به گُفتهٔ فَخْرالدین اَشْعَدِ کُرْگانی فال می‌زنیم که فرمود:

زَمَسْتان را بُودَ فَرْجامِ نوروژ
چنان چون تیره‌سَب را عاقبت روز

... دوشمت نادیده و دانشور از جَمند! ...

نخست باید از شما سپاس‌گزاری کنم که مرالایق این مباحثه علمی و ادبی قلم داده‌اید و پُرسی را با این دُعاگو در میان نهاده‌اید که به قول خودتان بزرگانی از شارحان گلستان شیخ اجل سعیدی و محققان آثار وی، آن را بی‌پاسخ نهاده و از آن بزرگدشته‌اند. البته شما مهربانید و نیکوگمان، و من بنده به هیچ روی سزاوار این مایه لطف و حُسن ظن شما نیستم. ... این‌ها را صادقانه می‌گویم و ای بسا سزاوارتر آن باشد تا بشنخ‌تر نیز بازگویم و بر آن پای فشاری کنم؛ لیک چون اِشهاب و اِظناب در این باره، رَنگِ تعارفات شایع و مُجامَلت‌های بی‌مورد ولی معمول در فرهنگ عمومی ما را به خود خواهد گرفت - و بِحَمْدِ اللَّهِ از این اُطوار و تشبّه به اهل آن بالمَرّه بیزار، بل روزاروز بیزارترم - ترجیح می‌دهم دُنباله این مقوله را دَرز بگیرم و بیشتر همان چیزک‌ها را قلمی کنم که خود از بنده تَوَفُّع فرموده‌اید. ... حیف از آن اوقات شریف که مصروف بیهوده‌گویی شود!

باری، اکنون آنچه ذوق نوشتن را در مُخلِصت‌ان دوچندان می‌سازد و از هرگونه طفره‌رفت‌ن ولو مَوْجّه! در پاسخ به پرسش مهربان جناب عالی باز می‌دارد، آن است که این گفت‌وگوی در موضوع مورد رَغبت شما، گریبان مرا که از قال و مقالِ عالمی دل زده‌ام، از دست روزمرگی‌ها می‌رهاند و دمی چند به تَفَرُّج در جهان بی‌کرانه و حکمت شادمانه گلستان بی‌خزان سعیدی ام می‌برد؛ و چه بهتر ازین؟!

اجازت فرمایید نخست آن حکایت گلستان را که پرسش شما راجع بدان است - یعنی: حکایت ۳۷ از باب دُوم آن کتاب نگارین را -، با هم بخوانیم (به قول "شاگرد مدرسه" ها: دوره کنیم) تا هم لذت روحانی بیشتری برده باشیم و هم دوری از مثن، گُرد سهُو و نِسْیان بَرخاسته از بُعد عهد را در دیده تأملاتمان نباشد.

در گلستان خوانده‌ایم:

«حکایت

فقیه‌ی پدر را گفت: هیچ ازین سُخنان رَنگین دلاویز مُتکَلِّمان در من اثر نمی‌کند، به حکم آن که نمی‌بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار!

تَرکِ دُنیا به مَرْدُم آموزند
خویشتن سپم و غلّه اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس،
هرچه گوید نگیرد اندر کس
عالم آن کس بود که بد نکند
نه بگوید به خلق و، خود نکند!
(أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ)
عالم که کامرانی و تن پزوری کند
او خویشتن گمست؛ که را رهبری کند!؟

پدر گفت: ای پسر! به مُجَرَّدِ خِیَالِ باطلِ نشاید روی از تَرْبِیَّتِ ناصحان بگذرانیدن و علما را به ضلالت منسوب کردن و در طلبِ عالمِ معصوم، از فَوَایِدِ عِلْمِ مَحْرُومِ ماندن، هم‌چو نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می‌گفت: آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید! زنی مازحه^۱ بشنید و گفت: تو که چراغ نبینی، به چراغ چه بینی!؟

همچنین مجلسِ وعظِ چو کُلبه^۲ بزاز ست: آن جا تا نقدی ندهی، بضاعتی نستانی، و این جا تا ارادتی نیاری، سعادتت نبی.

گفت عالم به گوشِ جان بشنو
وَرِ نماند به گفتنش کزدار
باطلست آنچه مدعی گوید:

۱. در کَلِیَّاتِ سَعْدِی، به اِهِتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی (با هم کاری: سید حبیب یغمائی، با چاپ زیر نظر: بهاء الدین خرمشاهی)، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش. (ص ۹۳): فارجه.

در گلستان برای دبیرستانها، تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۱۹ ه. ش. - که مُنْتَخَبِی است از همان تَصْحِیحِ زنده‌یاد مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی و این مُنْتَخَبِ نیز به اِهِتِمَامِ خود او و باز با هم کاری روان شاد اُستاد سید حبیب یغمائی فراهم آمده است و تعلیقاتی و توضیح لغاتی هم بر آن مزید گردانیده‌اند، «مازحه» ضبط شده است (ص ۸۷). در «توضیح لغات مشکل» نوشته‌اند: «مازحه: زن بدله‌گو و شوخ» (ص ۲۴۳) و در «توضیحات و تذکرات» هم نوشته‌اند: «در تمام نسخه‌ها "زنی فاجره" نوشته شده و مَثْنِ مُطَابَقِست با نسخه قدیم معتبر و از سیاق کلام برمی آید که عبارت دُرُست همین است.» (ص ۲۱۳).

پس عَلِی الظَّاهِرِ عِجَالَةً باید بی دَعْدَعُهُ «فارجه» بود و «مازحه» را چشید! ... هرچند که در بعضی نسخ قدیم، نویسنده‌های «قارحه» و «فارحه» (نگر: گلستان سعدی، تَصْحِیحِ و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۶۱۹) نیز دیده می‌شود که ای بسا شایان تأمل جُداگانه باشد.

"خُفْتَه را خُفْتَه کی کُند بیدار؟!"

مَرَد باید که گیرَد اَنَدَر گوش

وَر نِوِشْتَه سِت پَند بَر دیوار!

*

صاحبِ دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهدِ صُحبتِ اَهلِ طَریق را

گُفتم: میانِ عالم و عابد چه فَرْق بود؟

تا اِختیار کَرَدی از آن این فَریق را

گُفت: آن، گلیم خویش بدر می بَرَد ز موج؛

وین، جَهد می کُند که بگَیرَد غَریق را».

این پاره گلستان، به نوعی، حکایت در حکایت و اندرز در اندرز است... شما پُرسیده بودید میان نقل آن «نابینایی که شی در وحل افتاده بود و می گفت: ...» با این «فقیهی» که «پدر را گفت: هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمی کند...» چه مناسبت هست؟ و آن «همچو» را سعیدی از چه روی گفته است؟ و چرا این دو داستان را با هم مربوط شمرده؟

مسأله، باریک است، و چنان که فرموده‌اید - در نگاه نخست، پیوند روشن و قانع‌کننده‌ای در میان دیده نمی شود و معلوممان نمی‌گردد که کجای این قصه با کجای آن قصه ارتباط دارد... البته مستحضرید که بشیازتر از بسیاری هم بازها گلستان را در این جا و آن جا و جابلسا و جابلقا درس می دهند ولی همچنان سرسری می خوانند و برمی‌گذرند و از بن برگذرند چنان پُرسشگری‌ها نمی‌گردند... شاید هم قدرکی حق داشته باشند! ... از در پیچیدن در "کلمه" که پیشه حُرمت شناسان قلم و کتاب و کتابت است، نان گرم و آب سردی که غایت قُصوای مآرب و مطالب جماعتی پُرشمار از اُبنای روزگار ماست، به صعوبت بسیار حاصل می‌گردد، یا از بن حاصل نمی‌گردد! ... دیری است که به قول آن سُخَنورِ دیرینه‌روز، در قلم داشتن فلاح نمانده است! یا به قول آن دیگری:

۱. اَعْنِي: أَبوطاهرِ خاتونی؛ که «عمادالدین کاتب در تاریخ سلاجقه دو بیت ذیل را بدو منسوب داشته:

سگ درین روزگار بسی فزجام

در قلم داشتن فلاح نماند

بر چنین مهنتری شرف دارد

خُتک آن را که چنگ و دف دارد!

(لغت‌نامه دهخدا، ذیل «أبوطاهر خاتونی»).

روزِ اَهلِ قَلَمِ دَرینِ دولت

راشت چون رویِ گلِ کُشان سیّه است!^۱

وای من! ... چه می‌گوییم؟ ... دوستی هم‌دل و هم‌نفس یافته‌ام و بی‌خودانه می‌نالَم و دل‌آگندگی‌ها را بزیمی فشانم! ... خاطرتان زُنجه مباد! ... «این نیز بگذرد».

پُرسشِ باریکِ حَضَرَتِ عالی، نمودارِ دَقَّتِ نَظَرِ شُماشت، و آنچه گفته‌اید و اِخْتِمالاتی که داده‌اید، حاکی از وُسْعَتِ دَامَنَهٗ مُطالَعَه و تَتَبُّع؛ که صَدِّ الَبَّتَهٗ دَرِ این رِشْتَهٗ از کارهایِ عِلْمی، امری است ناگزیر. با این همه، خود قانع نشده‌اید و - از شما چه پنهان؟! - مرا نیز قانع نکرموده‌اید.

با کَسْبِ اِجازهٔ از حَضَرَتِ عالی، اِبتِداءً فَرَضِ سَهْلِ انْگاری و اِهمالِ کاریِ سَعْدی را دَر تَنسِیقِ و تَرْتِیبِ کَلَامِ و دَر پِزْدانِشِ حِکایتِ، به یک‌باره کنار می‌گذارم. ... حاشا که دَر گُلستانِ شیخِ چُنین ناپیراستگی‌ها سراغ توان کرد! ... باور نمی‌کنم!

سَعْدی، سُخْنُورِ سُخْنِ شِناسِ است و نَکتهٔ سَنجی خُرده‌بین. بسیار بسیار بعید می‌دانم بتوان چُنوئی را دَر کِتابی چون گُلستان به اِستِطْرادِ نایجا و ضَعْفِ تَألیفِ یا گُم‌گَرْدَنِ سِرِ رِشْتَهٗ سُخْنِ مَنسوبِ داشت. ... خیر! ... به هیچ روی باور نمی‌کنم. ... نه این که سَعْدی را مَعْصومِ از لَعْرِشِ و خَطَا بدانم. ... هرگز! ... با این همه، بسیاری از خُرده‌گیری‌ها را نیز که به ویژه دَر قَرْنِ اَخیرِ مُتَوَجِّهٗ او گردانیده‌اند، و قُتی خوب و امی رَسَم، بیشتر به فُصورِ فُهْمِ خُرده‌گیرانِ وُقوفِ می‌یابم تا لَعْرِشِ و تَقْصیرِ شیخِ شیراز. از همین‌جا تَجَرِبَتِ اَمُوخْتَهٗ ام و می‌کوشم و از خُدایِ نیز توفیق می‌جویم تا دَر خُرده‌گیریِ بَر بَرزگان، از جُمْلَه: شیخِ سَعْدی - عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ و الرَّضْوَانِ -، شِتَابِ نَکَم؛ وَالْعِصْمَةُ لِأَهْلِهَا.

نیز اِخْتِمالِ داده‌اید سُخْنِ آن فقیه از حِیْثِ مَرْدُودِ بُوْدَنُشْ به سُخْنِ آن مازحه مائند شده باشد. ... بی‌مُجَامَلَتِ عَرَضِ می‌کنم که اِخْتِمالِ غَرِیبِ ناهم‌واری‌ست؛ چه، اَوَّلًا سُخْنِ آن مازحه، سُخْنِ چندان مَرْدُودِ بی‌پروپایه‌ای هم نیست؛ ثانیًا، مِثالِ اَوْرَدَنِ یکِ سُخْنِ مَرْدُودِ، این قَدْرِ لَفْتِ و اُعبابِ و مُقَدِّمهٔ چینی و به میان اَوْرَدَنِ نابینایِ چراغِ خواه و چه و چه‌ها نمی‌خواهد. ... بگذریم.

۱. دیوانِ اَثیرالدینِ اَحْسَبَکْتی، مُقَدِّمه، تَصْحیح و تَعْلِیقات: دَکتر مَحْمُودِ بَرَاتی خَوانساری، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ سُخْن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۴۲۳؛ با گُزینِشِ صَبْطِ اَز نُسخهٔ بَدَل.

إِذْ عَانَ كَرْدَمَ كَه دَر نِگَاهِ نَحُشْتُمْ، پَیْوَنَدِ دُو حِکَايَتِ رُوشَن نِیَسْت؛ لیک گویا گِره کار نیز نه چنان است که با لُختی دَرُنگِ هَم گُشودَنش نَتوان. دَر این باره پیش نهادی به نَظَرِ قَاصِرِ داعی می رَسد که ای بَسا به بازگُفتن بیَززد.

تَصَدِیعِ می دَهَم:

دَر حِکَايَتِ گُذِشْتان، پَدَرِ آن «فَقیه» (که لائِد می دانید دَر این جا «فَقیه» به هَمان مَعْنای "طَلَبَه" ای اَمروزی است^۱)، پَسَرش را دَر بی رَعْبَتی به سُخَنانِ اَندَزگُویان و رُوی گُردانی از آموزه های واعِظان - و لو آن که خود بی عَمَل باشُند - «هَمچو نابینایی» می شَمرد «که شَبی دَر وَحَل افتاده بود و می گُفت: اَخِرِ یکی از مُسلمانان چراغی فرا راه من دارید! زنی ما زحِه بَشنید و گُفت: تو که چراغِ نَبینی، به چراغِ چه بینی؟!».

گویا مَناسَبَتِ این و آن، دَر چَشْمِ فُروِبِستگی بَر چراغ / مَنبَعِ رُوشَنگِری است، و آنگاه، تَوَقُّعِ راه یابی و بَهْره وری از پَر توهای رُوشَنگَر.

نابینائی که چَشْمِ دیدنِ خودِ چراغ را نَدارد، از پَر توأفشانی آن چه بَهْره خواهد بُرد؟ ... هیچ! ... چراغ، پیرامونِ خود را رُوشَن می دَارد و می تَوان از این رُوشَنائی دَر راه جُستَن بَهْره بُرد ولی آنگاه که دیده بَر چراغِ فُروِبِسته باشیم و چَشْمِ دیدنِ چراغ را نَداشْتَه باشیم، از پَر توأفشانی و رُوشَنگِری اش نیز بی بَهْره می مانیم.

عالمان و واعِظان نیز چُنین اَند. راه می نمایندِمان و حَقایقی را به ما گوش زَد می کُنند که به کارمان می آید. اَگر - مَثَلًا: به واسِطَه بی عَمَلیِ خودِ ایشان - از ایشان کِناره بگیریم و صَرَفِ نَظَرِ کُنیم، بِالْمَالِ از اَندَزهای دُرُست و رَه نِمودهایِ سودمَند و بجایِ ایشان نیز

۱. تَسامُحِ بَفَرَمایید و مائِندِ عامَه اَهْلِ زَبان، "طَلَبَه" را دَر مَعْنی مُفَرَدِ بَیْنگارید، نه جَمْع (چنان که أَضَلِ آن است).

گویا پِشْتَرها دَر جایی خوانده اَم که دَر آذُرِ بایجان، تُزکی زَبانان آن دیار، "طَلاب" را نیز، چنان "طَلَبَه" ای ما، دَر مَعْنای مُفَرَدِ به کار می بَرند؛ چنان که مَثَلًا گویند: فُلان کَس طَلاب است.

۲. سألها پیش در این باره سُرُحی نُوشتَه اَم که چاپ شده اَست دَر: چون مَن دَرین دیار (جُشَن نامه اُستاد دَکتر رضا

اَنزایی بُزاد)، به کوشش: مُحَمَّدِ رِضا رَاشِدِ مُحَصِّل - و - مُحَمَّدِ جَعْفَرِ یاحَقی - و - سَلَمانِ سَاکِت، ج: ۱، تَهْران: اِنشاراتِ سُخَن - با هَم کاری: قُطَبِ عِلْمی فُزْدوسی شِناسی و اَدبِیاتِ خُراسان (دانشگاه فُزْدوسی مَشْهَد) -

۱۳۸۹ ه. ش.، صص ۱۲۳-۱۳۴ / «واژه "فَقیه" و یکی از مَعانی آن دَر نِگارِش های تازی و پارسی».

پیش نهاد می کُنم اَگر به دَستِتان اُفتاد و حَوصَله فُرمودید، بَخوانیدش. اَمیدوارم یک سَره ناسودمَند نَباشد.

بی بهره می مانیم. نتیجه «روئ از تزییت ناصحان بگردانیدن»، همان «از فواید علم محروم ماندن» است. صرف نظر از ناصحان نیز، به مثابت چشم فرو بستن بر چراغ است. همان طور که با چشم فرو بستن بر چراغ، آدمی از پرتوآفشانی و روشننگری چراغ محروم می ماند، با روئ گردانی و صرف نظر از ناصحان نیز از فایده نصیح و علم ایشان بی نصیب می گردد. پس - خلاصه -، به قول سعدی: «مرد باید که گیرد اندر گوش / ور نوشته شت پند بر دیوار!».

در واقع، به گمان داعی، سعدی، در این جا، آن فقیه روئ گردان از ناصحان را به کسی مانند می کند که به علتی چون نابینائی چشم بر چراغ فرو بسته باشد. نه آن، از ازشادات و روشننگری های ناصحان و واعظان بهره ای می یابد، و نه این، از فروغ و پرتوآفشانی چراغ، نصیبی.

سعدی، از زبان پدر آن فقیه، و با آن تمثیل نابینا و چراغ، نهی می کند از «روئ از تزییت ناصحان بگردانیدن» و «در طلب عالم معصوم، از فواید علم محروم ماندن». ... ای بسا مستحضر باشید که آن «معصوم» هم که سعدی در این جا گفته، بدان مفهوم شدید و غلیظ کلامی اش که در حق پیغمبر و امام مضطح است و مشهور، نیست، و در عصر سعدی، کازبرد واژه «معصوم» به معنای عام «پاک» و «پاکیزه» و «مقدس» و «گرانه جوی از معاصی» و «بزرگان از رذائل» شایع بوده است. به عنوان مثال، ابوالعباس معین الدین احمد بن شهاب الدین ابی الخیر زکوب شیرازی (ح ۶۹۰؟ - ۷۸۹ ه. ق.) که در همان اقلیم فرهنگی و در روزگاری بشیار نزدیک به دوران حیات شیخ اجل سعدی زیسته است و بالیده، در کتاب شیرازنامه - که از نفایس مؤلفات کهن موجود است راجع به شهر شیراز و اقلیم پاژس -، از جناب احمد بن موسی الکاظم - ع - (معروف به: «شاه چراغ»)، صریحاً به عنوان «امام زاده معصوم» نام برده است. از برادر آن جناب، امام زاده حسین، نیز به همان تعبیر، یعنی: «امام زاده معصوم»، یاد می آرد. وی همچنین از «ام کلثوم بنت اسحاق بن محمد بن زید بن حسین بن علی بن ابی طالب - ع -» به لفظ «المعصومه» و «معصومه» یاد کرده است.

خود ما شیعیان ایران امروز که غالباً «معصوم» را در معنای کلامی ویژه اش به کار می بریم، حضرت فاطمه، دخت از جمند حضرت امام موسای کاظم - علیهما السلام - را که در عرف ما به «حضرت معصومه» معروف است و از قرن ها پیش نیز «فاطمه معصومه»

خواننده شده، «مَعصومه» می خوانیم بی آن که ایشان را در زُمره «چهارده معصوم» مُصطَلَح بدانیم و مقام عِصْمَتِ اِصْطِلَاحی را بدان بانوی بُرُزگوارِ نَسَبَتِ دِهیم. یا وَفْتی در دیوانِ جیحونِ یَزْدیِ شِعیِ مُتَأَخَّرِ می خوانیم: «از زبانِ مَعصومه حَزینِه حضرتِ سَکینه - س - ...»، آنچه از واژه «مَعصومه» درمی یابیم، مَرْتَبَه‌ای است عالی از نَزَاهت و طَهَارَت، اَلْبَتَّه نَه در قَالِبِ عِصْمَتِ اِصْطِلَاحی کلامی. حَتّی اِصْطِلَاحِ عامیانه «طِفْلِ مَعصوم» و مانند آن، در میان توده ما فارسی‌زبانان، بشیاری بشیاری شایع است، بی آن که اُذنی دَلَالَتِ یا اِشَارَتی به مَفْهُومِ مُصْطَلَحِ کلامی "عِصْمَت" داشته باشد.

خود سَعْدی، تَنها و تَنها با مَدِّ نَظَرِ قَرَاذادِنِ هَمَانِ مَعْنایِ لُغَوِیِ «مَعصوم»، و بی اُذنی اِلْتِفَاتی به مَعْنایِ کلامی آن، در عَزَلی فَرموده است:

آزان شاهد که در آندیشه ماست ندانم زاهدی در شهر معصوم

همو، باز تَنها و تَنها با مَدِّ نَظَرِ قَرَاذادِنِ هَمَانِ مَعْنایِ لُغَوِیِ «مَعصوم»، و بی اُذنی اِلْتِفَاتی به مَعْنایِ کلامی آن، در گِلِستان، در ضَمْنِ «جِدالِ سَعْدی با مُدّعی در بیانِ تَوانگری و دَرُوشی»، نوشته است:

«... هرگز دیدی دَسْتِ دَعایی بَر کتفِ بَسْتِه یا بینوایی به زندانِ در نِشِسته یا پَرده مَعصومی دریده یا کَفی از مَعصَم بُریده اِلّا به عِلّتِ دَرُوشی؟! شیرمزدان را به حُکْمِ صَرُورَتِ در نَقَبِها گِرِفْتِه آند و کَعَبِها سَفْتِه...».

در این جایها، سَعْدی، واژه «مَعصوم» را، به مَعْنایِ سَر و سادَه "پاک و پَرهیزگار و پارسا و مُتَّقی و پاک‌دامن و عَفیف و نِیالوده به مَعاصی" به کار بُرده است و بَس.

به این کار بُرده‌هایِ غَیْرِ اِصْطِلَاحیِ واژه «عِصْمَت» نیز در سَخْنِ سَعْدی تَوَجُّه فَرمایید:

در گِلِستان:

«... اَعْلَب تَهیدِستانِ دامنِ عِصْمَتِ به مَعصِیتِ آلایند و گُرسنگانِ نانِ رُبایند ...» .

در بوستان:

«یکی را که فَصْلَسْت و فَرهَنگ و رای،

گَرش پایِ عِصْمَتِ بَلَعَزْدِ زِ جای،

به یک خُرده مپسند بر وی جفا
بُزرگان چه گفتند؟ خُذ ما صفا! .

در چکامه‌ای در ستایشِ تزکانِ خاتون و پسرشِ آتابکِ مُحَمَّد:
«...در سرآیزده عِصَمَت به عِبَادَتِ مَشْغُولِ
پادشاهانِ مُتَوَكِّفِ به دَرِ پَرْدِه‌سَرایِ
...حَرَمِ عَقَّتِ و عِصَمَتِ به تو آراسته باد؛
عَلَمِ دینِ مُحَمَّدِ به مُحَمَّدِ بر پائی...».

در غَزَلِ «عَشْقِ بازى نَه مَن آخِرِ به جِهانِ آوَرَدَم...»:
«خَاكِ نَعْلَينِ تو اى دوست! نَمى يارم شُد
تا بَرانِ دامنِ عِصَمَتِ نَنِشِيندِ گَرَدَم».

در چنین عبارات، بی هیچ گفت‌وگویی، سُخْن، در «عِصَمَتِ» اصطلاحی کلامی نیست؛
و این کازبُرده‌ها، بروشنی فرامی‌نماید که کازبُرْدِ غَيْرِاصْطِلَاحِي واژه‌های «مَعْصُوم» و
«عِصَمَتِ»، چه اندازه در ذهن و زبانِ سَعْدِي و مخاطبانِ وی روان بوده است.

سُخْنِ دَرِازِ شُد. پوزش می‌خواهم. اما چون بیشینه مُعاصِرانِ ما به تَفَاوُتِ مَرَاتِبِ دَلَالَتِ
واژه «مَعْصُوم» چندان تَوَجُّهِي نکرده‌اند و از این رَه‌گَذر، گاه به لَعْرِشِ های بزرگ دُچار
آمده‌اند و گاه دَسْتِ کَمِ از فَهْمِ روئسن و بی‌عُبَارِ مَثْنِ مَحْرُومِ مانده‌اند، در این باره،
إِجْمَالِي را از آنچه جای دیگر بتفصیل نوشته‌ام در همین مکتوب آوردم؛ شاید که شما
دوستِ نُکْتِه‌سَنجِ را نیز به کار آید.

دَرْبَارِهٖ این کازبُرْدِ "عِصَمَتِ" و "مَعْصُومِ" در سُخْنِ سَعْدِي، لَخْتِي بَشْرُخِ تَرِ نُوْشْتِهٖ آمِ دَر:
مَرزَبانِ اخلاق (ارخ‌نامهٔ مرجع عالی قدر حَضْرَتِ آيَةِ اللّهِ الْعُظْمَى مَظَاهِرِي - حَفِظَهُ اللّهُ-)، به
کوششِ: مُحَمَّدِ اسْفَنْدِيَارِي، ج ۲، چ: ۲، اِصْفَهان: دَفْتَرِ تَبْلِيغَاتِ اِسْلَامِي حَوْزِهٖ عِلْمِيّهٖ قُمْ
شُعْبِهٖ اِصْفَهان - با هم‌کاری: مَوْسَسَّهٖ فَرْهَنْگِي مَطالعاتِ الرَّهْرَا عَلِيّهَا السَّلَامِ -،
۱۳۹۷ هـ. ش.، صص ۳۰-۵۱ / از مقاله «سُخْنِي چُنْدِ دَرِبابِ مَذْهَبِ و مُعْتَقَدِ سَعْدِي».

از یاد نبرده‌ام که أَصْلِ سُخْنِمانِ دَرْبَارِهٖ پَيُونَدِ آن دو پارهٔ حِكَايَتِ گُلِشْتانِ بود، و نه تحقیق
در استعمالِ کَلِمَهٔ "مَعْصُومِ" در آن حِكَايَتِ؛ ولی از آن جا که توزیعِ کتابِ دَرِ کِشُورِ ما -

مثلاً هزار و یک چیز دیگرمان! - بشیاری نابسامان است و توزیع این گونه کتاب‌های چاپ‌کرده نهدادهای حوزوی هم از دیگر کتاب‌ها بمراتب بتر است و نابسامان‌تر، و خلاصه دور دیدم شمائی که ساکن گیلان اید این مقاله را ملاحظه فرموده باشید، و از دیگر سوئ - چنان که گفتیم - بدون توجه به معنای غیراصطلاحی عصمت در بافت کلام سعیدی، مراد او نیک واضح نمی‌شود، جسارت کردم و به مناسبت، قدری طریق استطراد پیمودم.

درباره آن پیوند مورد بحث و مایه گفت‌وگویی هم که استنباط خود را به عرض رسانیدم؛ و البته آنچه عرض شد، سخن مزدی خبیر و بصیر در فهم جمیع دقائق ثراث یا مدعی مقام رفیع سعیدی شناسی نیست (که مخلص هرگز چنین ادعائی نمی‌کند و نبایدش کرد). ... دریافت خواننده‌ای است علاقه‌مند که شما بزرگوارانه توجهش را بیش از پیش به مسأله پیوستگی یا ناپیوستگی بخشی از آن حکایت گلستان شیخ جلب فرموده‌اید و خودش نیز درباره آنچه می‌گوید بیهوده ادعای قطعیت ندارد. ... جزاکم الله خیر جزاء المحسنین و عفا عن زلاتی بحق سیدنا محمد و آله الطاهرين.

باز هم سپاس گزارم از این باب که مرا به تأمل و توغل بیشتر در گلستان سعیدی واداشتید. ... شما را به خداوند کارساز بنده نواز می‌سپارم. ... وقتم را به گفت‌وگویی از شیخ شیراز خوش گردید. وقتتان خوش باد!